

In order to be more familiar with existentialism, we introduce it in the chapter of the article. then shortly we refer to the excursion of it s thinking in Persian literature. And. Finally in the third chapter we will evaluate the common. Fears and anxieties between Shahnameh the existentialism school.

Key Word: Shahnameh. Existentialism. Ferdowsi. Fear. Anxiety. Frontier situation.

**The study of the common fears and
anxieties between Shahnameh- book of
kings- and Existentialism**

Saeed Hessampour(*)

Abstract:

Shahnameh has been the reminder of heros braveries, and generosities since long time ago. These features have cast a shadow on Shahnameh in such a way that they don't remain any where for thinking of other elements such as the fear and the anxiety: yet we some how can see the fear and the anxiety in all of the human beings and its also well right about Shahnameh s heros.

In this study, we try to the search the common fears and anxietiesbetween Shahnameh and existentialism in a new view and a comparative approach.

(*) Aizm Jabbareh - Shiraz university.

دراسة تطبيقية في المخاوف والهموم المشتركة بين الشاهنامة ومدرسة الوجودية

د. سعيد حسام بور (*)

تتجلى قيمة الشاهنامة في أنها تنكير بشجاعة الأبطال ومغامراتهم في التاريخ للفارسي القديم. غلب وصف المعارك وذكر البطولات ووصف شجاعة الأبطال على الدراسات الأدبية في الشاهنامة بحيث لا يترك مجالاً للبحث عن دراسة المخاوف والهموم التي لا يترك الإنسان في حياته و الإنسان يعيش معها دائماً والحق أن الشاهنامة ليس بمعزل عن هذه الهموم. هذه المقالة بعد مقدمة وجيزة في مدرسة الوجودية و أثرها في الأدب الفارسي، تحاول دراسة تطبيقية بين الشاهنامة و مدرسة الوجودية في ضوء الاضطرابات و الهموم التي تقول بها هذه المدرسة و تدرس الحلول التي قدمها فردوسي لإزالة هذه المخاوف.

الكلمات الأساسية: الشاهنامة، الوجودية، الفردوسي، المخاوف، الهموم

(*) استاذ مشارك بجامعة شيراز - طالب مرحلة الدكتوراه - بجامعة شيراز

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان
شاهنامه و نخله‌ی اگزیستانسیالیسم
فکر و ابداع

فردوس.

- غالب، مصطفی (۱۳۷۱). غلبه بر ترس. چاپ اول. ترجمه‌ی جواد صالحی. تهران: پاسارگاد.

- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۲). شاهنامه. چاپ اول. تهران: هرمس.

- کاپلستون، فردریک (۱۳۷۶). تاریخ فلسفه. جلد هفتم. ترجمه‌ی داریوش آشوری. تهران: علمی و فرهنگی.

- کگور، کی‌یر (۱۳۸۱). ترس و لرز. ترجمه‌ی مصطفی ملکیان. چاپ اول. تهران: نگاه معاصر.

- کین، سم (۱۳۷۵). گابریل مارسل. ترجمه‌ی مصطفی ملکیان. چاپ اول. تهران: گروس.

- مک کواری، جان (۱۳۷۷). فلسفه‌ی وجودی. ترجمه‌ی محمد سعید حنایی کاشانی. تهران: هرمس.

- ملکیان، مصطفی (۱۳۷۹). تاریخ فلسفه‌ی غرب. چاپ اول. تهران: پژوهشکده‌ی حوزه و دانشگاه.

- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۴). جزوه‌ی کلام جدید. تهران: جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران.

- (۱۳۸۷). اخلاقی زیستن و اجتماعی عمل کردن. تهران: نیلوفر.

- (۱۳۷۹). تاریخ فلسفه‌ی غرب. چاپ اول. تهران: پژوهشکده‌ی حوزه و دانشگاه.

منابع و مأخذ

- اسلامی‌نوشن، محمدعلی (۱۳۴۸). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. چاپ دوم. تهران: انجمن آثار ملی.
- الیاده، میرچا (۱۳۸۲). اسطوره، رؤیا، راز. ترجمه‌ی رؤیا منجم. چاپ سوم. تهران: علم.
- جمال پور، بهرام (۱۳۷۱). انسان و هستی. چاپ اول. تهران: هما.
- حسینی، سید ساعد (۱۳۷۴). شاهنامه، شاهکار اندیشه. چاپ اول. شیراز: نوید.
- خیام، عمر ابن ابراهیم (۱۳۸۱). رباعیات خیام. به کوشش بهاءالدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- رونکی، جعفر ابن محمد (۱۳۷۸). دیوان رودکی. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ هفدهم. تهران: صفی‌علی‌شاه.
- سارتر، ژان پل (۱۳۸۰). اگزیتانیسم و اصالت بشر. ترجمه‌ی مصطفی رحیمی. چاپ دهم. تهران: دیبا.
- سرامی، قنمعلی (۱۳۷۳). از رنگ گل تا رنج خار. چاپ چهارم. تهران: علمی و فرهنگی.
- سید حسینی، رضا (۱۳۸۴). مکتب‌های ادبی. چاپ دوازدهم. تهران: نگاه.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۲). سبک‌شناسی شعر. چاپ نهم. تهران:

غنئی‌ترین مرجع و منبع فلسفی است.

۴- این نظریه به نظریه‌ی "مثل افلاطونی" معروف است.

۵- فردوسی درباره‌ی مرگ دارای دو اندیشه‌ی یکسره متفاوت است: ۱-
اندیشه‌ی متأثر از آیین یکتاپرستی ۲- اندیشه‌ی اگزستانسیالیستی.

۶- مصطفی ملکیان، معروف‌ترین مفسر اندیشه‌های اگزستانسیالیستی در
ایران درباره‌ی مرگ و آثار وجودی آن بحث‌های مفصلي دارد که
بخش‌هایی از آن در متن بیان شد

گوناگون فلسفی را در شاهکار او نشان می‌دهد، اما درنگ عمیق تر و دقیق تر نشان می‌دهد که اندیشه‌های وجودی، به ویژه ترس‌ها و اضطراب‌های وجودی، به گونه‌ای متمایز و انکار ناپذیر، تار و پود اصلی بنیان اندیشه‌ی فلسفی او را شکل می‌دهند و رنگ و بوی ویژه‌ی وجودی می‌بخشند.

پی‌نوشت‌ها

۱- این مکتب در برابر مکتب "پوزیتیویسم" قرار می‌گیرد که از مکتب‌های فلسفی اثرگذار در دوران معاصر است.

۲- فیلسوفان این دو شاخه در بسیاری از باورها با یکدیگر در تضادند و کمتر نقطه‌ی اشتراکی با یکدیگر دارند. اما در اصول شش‌گانه‌ی یاد شده با یکدیگر همداستانند

۳- هر چند که نظریه‌پردازان این مکتب بر این باورند که نظام‌های فلسفی پیشین نتوانسته‌اند به گونه‌ای همگرایی در اندیشه‌ها دست یابند، اما خود آن‌ها نیز نتوانسته‌اند به همگرایی‌ای قانع‌کننده دست یابند، به گونه‌ای که با بررسی دقیق و موشکافانه در اندیشه‌ها و نظریات آنان تنها می‌توان به ۶ وجه مشترک میان آن‌ها دست یافت.

برخی از نویسندگان موارد مورد وفاق اگزیستانسیالیست‌ها را ۸ مورد دانسته‌اند، اما استاد ما به دایره‌المعارف فلسفی پل ادواردز به عنوان

اگزیستانسیالیست می‌اندیشد و جهان اطراف خود را با دیدی وجودی می‌نگرد؛ اما همواره با روی آوردن به آموزه‌های دینی و پناه بردن به دژ استوار ایمان، آتش آشفته‌گی درونی خود را که نتیجه‌ی اندیشه‌های وجودی است، آرامش می‌بخشد.

نتیجه‌گیری

بررسی شاهنامه نشان می‌دهد که این شاهکار حماسی مانند بسیاری از آثار حماسی دیگر ملل جهان، در نشان دادن عواطف و احساسات ملی و شخصی به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی نوع انسان، به گونه‌ای شگرف موفق بوده است. ترس مانند بخشی جدایی‌ناپذیر از احساسات هر انسان، در شاهنامه نمودی پر رنگ دارد.

درنگ در این اثر حماسی نشان می‌دهد که فردوسی، شاعر فیلسوف، درباره‌ی مرگ، پیری، ناپایداری جهان، گناه و... اندیشه‌هایی تقریباً همسان و همساز با فیلسوفان اگزیستانسیالیست دارد. اندیشه‌هایی که تار و پود ترس‌ها و اضطراب‌های او را در هم تنیده‌اند. از سویی دیگر، هر یک از شخصیت‌های حماسه‌ی او را در یکی از مراحل سه‌گانه‌ی فیلسوفان وجودی می‌بینیم که تقریباً همه‌ی ویژگی‌ها، ترس‌ها و اضطراب‌های ویژه‌ی آن مرحله را با خود دارند.

اگرچه درنگ بیشتر در شاهنامه‌ی فردوسی، رگه‌های اندیشه‌های

که تاج و کمر چون تو ببند بسی

نخواهد شدن رام با هر کسی

(شاهنامه، ۱/ ۱۶۵).

فردوسی، ترس از خدا را زاییده‌ی معرفت انسان به مقام الوهیت می‌داند. در بیت زیر، ترس از خدا را، در مرتبه‌ی پس از شناخت او قرار می‌دهد:

مرا راستی دانش ایزدست چو دانستیش زو نترسی بد است

(شاهنامه، ۲/ ۱۲۵۳).

با انکی تسامح، می‌توان کی‌خسرو را در این مرحله دید. البته باید به این نکته توجه داشت که کی‌خسرو تنها در مرحله‌ی آخر عمر خود، در این مرحله زندگی می‌کند، آنگاه که برای وصال خداوند و رسیدن به معشوق آرزوی وصال می‌کند و پادشاهی و شوکت و قدرت را به کناری می‌نهد. کی‌خسرو در مرحله‌ی اول زندگی خود- در دوران پادشاهی- در مرحله‌ی زیباشناختی و مایل به مرحله‌ی دینی زندگی می‌کند.

فردوسی اگر چه آنگاه که از پیری و مرگ و ناپایداری جهان سخن می‌گوید، در مرحله‌ی زیباشناختی می‌زید، اما همواره در پایان ابیانش به خود می‌آید و پا در قلمرو مرحله‌ی دینی می‌گذارد. به سخن دیگر، فردوسی مسلمانی باورمند و دین‌دار است که گاه همچون فیلسوفان

تــــــــــــــــوانایی و ناتوان آفرید

(شاهنامه، ۱/ ۱۰۹۹).

همچنین در ضمن داستان بوزرجمهر، در دوران پادشاهی کسری
نوشین‌روان می‌خوانیم:

از این بگنری سقله آن را شناس

که از پاک یزدان ندارد هــــــــــــــــرس

سزای ستایش دگر گفت کیست

اگر بر نکوهیده باید گریســــــــــــــــت

چنین گفت کان که به یزدان پاک

فزون دارد امید هم ترس و باک

(شاهنامه، ۲/ ۱۴۸۳).

اگریرث در جریان پادشاهی نوذر، آنگاه که افراسیاب او را به
دلیل نکشتن اسیران و آزاد کردن آن‌ها سرزنش می‌کند، خطاب به
افراسیاب می‌گوید:

هر آنگه کت آید به بد دســــــــــــــــترس

ز یزدان بترس و مکن بد به کس

اخلاقی بالاتر آمده‌اند. کسی می‌گوید مگر می‌توان قبل از جنایت قصاص کرد، چنین فردی در مرحله‌ی اخلاقی زندگی می‌کند؛ اما کسی که تنها در خدمت معشوق زندگی می‌کند، سخن معشوق برای او بالاتر از اخلاق است.

در این مرحله باز هم ترس در مرحله‌ای بالاتر از مرحله‌ی اخلاقی قرار می‌گیرد. در این مرحله فرد نه مانند مرحله‌ی زیباشناختی در بند دنیا است تا از این‌که آن را از دست بدهد، دچار هراس شود و نه مانند مرحله‌ی اخلاقی در بند اصولی است که از شکسته شدن آن‌ها بهراسد. در این مرحله آدمی به تمام معنا عاشق معشوق ازلی است و تنها عشق است که بر او حکم می‌راند؛ بنابراین دچار ترسی می‌شود که در متن‌های دینی از آن به خوف تعبیر می‌شود.

ترس از عدل خداوند و امید به فضل و رحمت الهی در شاهنامه به زیبایی بیان شده است و نمونه‌های بسیاری دارد که پاره‌ای از آن‌ها را بیان می‌کنیم:

پس از این‌که دارا به دست وزیران اسکندر زخمی می‌شود، اسکندر بر بالین او حاضر می‌شود و دارا خطاب به او می‌گوید:

نخستین چنین گفت کای نامدار

بترس از جهان داور کردگار

که چرخ و زمین و زمان آفرید

ور ایدونک جنگ آورم بیـــــــــــــــــگناه

چنان خیره با شاه توران سپاه

جهاندار نپسندد این بـــــــــــــــــد زمن

گشایند بر مـــــــــــــــــن زبان انجمن

(شاهنامه، ۱/۳۲۴).

۳- مرحله‌ی دینی (Religious).

«به نظر کرکگور، در مرحله‌ی دینی نه اصول بر انسان حاکم است و نه لذت. بلکه در این مرحله فقط عشق بر انسان حکم می‌راند و چون عشق بر انسان حاکم است، هیبت و عزت و جمال و جلال معشوق بر زندگی انسان حکومت می‌کند:» شما در باب مأمور شدن حضرت ابراهیم برای کشتن فرزند خود چه می‌گویید؟ در تورات آمده است که حضرت ابراهیم (ع) مأمور شد که فرزند خود را قربانی کند. در قرآن هم به این داستان اشاره‌ای هست که ابراهیم مأمور نبیح فرزند خود شد. آیا شما تاکنون هیچ وقت فکر کرده‌اید که چرا حضرت ابراهیم (ع) سؤال نکرد که خدایا من به چه گناهی فرزندم را بکشم؟ فرزندم چه کرده که مستوجب قتل است؟» (کگور، ۱۳۸۱: ۹۸).

کرکگور در کتاب «ترس و لرز» و در کتاب دیگری به نام «بیماری تا دم مرگ» به این نکته اشاره می‌کند که ابراهیم و اسماعیل از مرحله‌ی

اوست. تراژدای که حاصل پایبندیش به اصول ویژه‌ی خود اوست.

هنگامی که کاووس به سیاوش نامه می‌نویسد و از او می‌خواهد اسیران
تورانی را به ایران بفرستد و خود به نبرد با سپاه توران ادامه دهد، چون
اصولش را در خطر می‌بیند، در برابر همه‌ی خواست‌ها و آرزوهایش
می‌ایستد و برخلاف خواست قلبی خود، راهی توران می‌شود. آشفتگی و
ترس سیاوش از نابودی اصول و ارزش‌هایی که به آن پایبند است، در
لبیات زیر آشکار است:

ز کار پدر دل پر اندیشه کـــــــرد

ز ترکان و از روزگار نبـــــــرد

همی گفت صد مـــــــرد ترک و سوار

ز خویشان شاهی چنین نامدار

همه نیک‌خواه و همـــــــه بیگناه

اگرشان فرستم بــــه نزدیک شاه

نبرد نـــــــه اندیشه از کارشان

همان گــــه کند زنده بردارشان

به نزدیک یزدان چه پوزش بــــرم

بــــد آید ز کار پدر بر سرم

می‌کوشد سودی از آن خود کند و یا ضرری را از خود براند ولی چون نمی‌تواند، دچار ترس و هراس می‌شود. اما در این مرحله، این‌گونه ترس دیده نمی‌شود و یا دست‌کم بسیار ناچیز است. در این مرحله، فرد از این می‌هراسد که مبدا قوانین و اصولی که خود را ملزم به رعایت آن می‌داند، زیر پا بگذارد. سیاوش یکی از اندک شخصیت‌های شاهنامه است که همواره در این مرحله می‌زید. او هم‌هی هم و غم خود را صرف سلسله اصولی می‌کند که یک ایرانی نژاده باید به آن پایبند باشد و آن‌گونه بزیزد. ریشه‌ی ترس و اضطراب سیاوش در پایبندی او به اصولی است که با آن پرورش یافته، بالیده و برای او مقدس است. سیاوش از آغاز تولد در دامن رستم پرورش می‌یابد و روحیه‌ی پهلوانی و آزاد منشی در وجود او ریشه می‌یواند. از یک سو در حفظ نام و ننگ خاندان خویش می‌کوشد و از سوی دیگر انسانی است پایبند به اخلاق و انسانیت. سیاوش اهل پرخاش و جنجال نیست. او حتی در آخرین لحظات نیز می‌کوشد با ناراستان راستی پیش گیرد بنا براین نمی‌تواند بر ترس و اضطراب خود چیره شود. سیاوش آن‌قدر چارمگر نیست که بخواهد در برابر ناراستانی مانند کی‌کاووس، افراسیاب و سودابه قرار بگیرد. از همان آغاز دین سودابه و کام خواهی سودابه او را مضطرب می‌کند، می‌ترسد و سکوت را برمی‌گزیند و این جاست که بذر اضطراب و ترس در وجود سیاوش کاشته می‌شود و به راستی این اضطراب یکی از پایه‌های محکم شکل‌گیری تراژدی غم بار

۲- مرحله‌ی اخلاقی (Moral).

«در مرحله‌ی اخلاقی، لذت اصل بر انسان نیست. بلکه یک سلسله اصول و مبانی بر زندگی انسان حاکم است. یعنی کسی که در مرحله‌ی اخلاقی زندگی می‌کند می‌گوید: من در زندگی فردی، در زندگی جمعی، در خلوت، در جلوت، در غم، در شادی، اصلاً به این فکر نیستم که لذتی را از آن خود کنم و یا درد و رنجی را از خود برانم. برای کسانی که در مرحله‌ی اخلاقی زندگی می‌کنند، این اصول، اصول واحدی نیستند. ممکن است من اصولی برای خود معین کرده باشم و شما اصولی دیگر» (ملکیان، ۱۳۷۹:

(۳)

بهترین نمونه برای این مرحله از زندگی در شاهنامه، سیاوش است. او برای خود زنجیره‌ای از اصول اخلاقی دارد که برای حفظ آن‌ها حاضر است حتی جان خود را فدا کند. سیاوش در پی جلب لذت و یا راندن درد و رنج از خود نیست، بلکه می‌کوشد به اصولی که برای خود تعریف کرده است، پایبند بماند. از سویی دیگر باید به این نکته توجه داشت که در این مرحله نیز ترس و اضطراب وجود دارد اما همان‌گونه که مرحله‌ی اخلاقی از مرحله‌ی زیباشناختی در درجه‌ای برتر قرار می‌گیرد، ترسی که در این مرحله نمود می‌یابد هم در مرحله‌ای بالاتر قرار دارد. در مرحله‌ی زیباشناختی که بیشتر قهرمانان شاهنامه در این مرحله می‌زیند، ترس حاکم بر شخصیت‌های داستان، ترسی است کاملاً فردی. بدین معنا که فرد

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان
شاهنامه و نخله‌ی اگزیتاتیویسم
فکر و ابداع

به کردار آتش دلش بررمید

عنان کرد بیچان به راه گریز

برآمد زگودرزیان رستخیز

بدو گفت گیو ای سپه‌داری

بسی دیده‌ای گرز و گویال و تیر

اگر تو ز پیران بخوای گریخت

بباید به سریر مرا خاک ریخت

نماند کسی زنده‌اندر جهان

دلیران و کارآزموده مه‌ان

ز مردن مرا و ترا چاره نیست

درنگی تر از مرگ پتیاره نیست

چو پیش آمد این روزگار درشت

ترا روی بینند بهتر که پشت

(شاهنامه، ۱/ ۴۷۴-۴۷۵).

کسانی که در مرحله‌ی زیبایی شناختی می‌زیند، همواره در حسرت و
لنوده و ترس به سر می‌برند زیرا به وعده‌ای که به آن‌ها داده می‌شود، وفا
نمی‌شود.

برمی‌دارد. ترس و وحشت حاصل از زیاده خواهی و آز، همواره با اوست
و درونش را می‌آزارد. این ترس و وحشت آنگاه اوج می‌گیرد که
نابودی تخت و پادشاهی خود را به خواب می‌بیند:

نه آرام بودش نه خواب و نه خورد

شده روز روشن برو لاژورد

(شاهنامه، ۱/ ۳۱).

و چون موبدان تعبیر خوابش را باز می‌گویند:

چو بشنید ضحاک بگشاد گوش

ز تخت اندر افتاد زو رفت هوش

(شاهنامه، ۱/ ۳۱).

هم چنین گودرز، یکی از بزرگترین پهلوانان ایرانی، چون در این
مرحله می‌زید، حفظ جان خود را بر نام و ننگ برتر می‌بیند و در میدان
جنگ، آهنگ فرار می‌کند:

چو گودرز کشواد برقلبگ_____اه

درفش فریب‌رز کاووس شاه

ندید و یلان سپه را ندید_____د

کرده است، لذت بیشتری را در خود ذخیره کند. این چنین انسانی در هر وضع و حالی، درست مانند تاجری زندگی می‌کند که به نوسان قیمت‌ها در بازار و تحولات اقتصادی توجه دارد، تا بتواند در وضعیت جدید بهتر خود را تطبیق دهد. چنین تاجری فقط در پی آن است که کمتر ببازد و بیشتر ببرد. ویژگی آشکار کسانی که در این مرحله زندگی می‌کنند، آشفته حالی و بی‌قراری است، چون تنوع‌ها بی‌کران است و ما هم به دنبال تنوع هستیم؛ بنابراین هیچ‌گاه احساس آرام و قرار نمی‌کنیم» (ملکیان، ۱۳۷۹: ۱). در شاهنامه، بیشتر قهرمانان داستان در این مرحله می‌زیند، همچنان‌که در عالم واقع، نیز همین گونه است. بیشتر پهلوانان، شاهان و حتی افرادی که در جریان داستان نقش چندانی ندارند، در این مرحله می‌زیند.

به دیگر سخن، قهرمانان شاهنامه در جریان جنب سود و لذت و دفع سختی‌ها و ناخوشایندها، دچار ترس‌ها و اضطراب‌هایی می‌شوند که در قالب‌های گوناگونی مانند، ترس از دست دادن پادشاهی، خطر مرگ و نابودی، ترس از آیین جدید و ... نمود می‌یابد.

برای نمونه، ضحاک، یکی از بارزترین شخصیت‌های شاهنامه است که در این مرحله می‌زید. ضحاک در آغاز، به مقام و جایگاه خویش خرسند نیست و در پی به دست آوردن سود و لذت بیشتر، نخست پدر خویش را از میان برمی‌دارد تا پادشاهی را از آن خود کند؛ سپس برای حفظ جان خود و تأمین غذای مارهای روییده بر کتفش، جوانان بسیاری را از میان

(شاهنامه، ۲/۱۲۴۰).

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که فردوسی پیش و بیش از آنکه نگران و ترسان از سرنوشت پس از مرگ باشد، در تضادی آزردهنده میان انتساب تقدیر به خداوند و افلاک قرار دارد و هرچه او به پایان عمر نزدیکتر می‌شود، این گونه اندیشه در وجودش بیشتر قوت می‌گیرد و نگرانی و اضطراب در کلام او بیش از پیش جلوه می‌کند.

کمی‌ر کگور، درباره‌ی انسان‌ها تقسیم بندی‌ای دارد که به «مراحل سه گانه‌ی زندگی» معروف است. او بر این باور بود که هر یک از انسان‌ها در یکی از سه مرحله‌ی زیر زندگی می‌کنند:

۱- مرحله‌ی زیبا شناختی ۲- مرحله‌ی اخلاقی ۳- مرحله‌ی دینی.

گفتنی مهم این‌که این سه مرحله‌ی زندگی، سه نوع ترس نیز همراه خود دارند. شاهنامه‌ی فردوسی این سه مرحله و سه گونه‌ی ترس را به گونه‌ای روشن بازتابانده است و واکاوی شاهنامه نشان می‌دهد که شخصیت‌ها در یکی از مراحل سه‌گانه‌ی یاد شده می‌زیند و ترس‌هایی متناسب با آن مرحله را با خود دارند.

۱- مرحله‌ی زیباشناختی (Aesthetic).

«انسانی که در مرحله‌ی زیبا شناختی زندگی می‌کند، می‌خواهد در حد توان و با توجه به همه‌ی محدودیت‌هایی که محیط و وراثت بر او تحمیل

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان
شاهنامه و نخله‌ی انزیستاسیالیسم
فکر و ابداع

و دوگانگی به سر می‌برد:

چنین داد خوانیم بر یزدگ_____رد

وگر کینه خوانیم ازین هفت گرد

لگر خود نداند همی کین و داد

مرا فیلسوف ایچ پاسخ ن_____داد

وگر گفت دینی همه بسته گفت

بماند همی پاسخ اندر نهف_____ت

(شاهنامه، ۱۸۸۷/۲).

البته در برخی موارد می‌توان رهایی فردوسی را از سرگردانی به خوبی دید. او با درک این حقیقت که همه چیز حتی سپهر برین از خداوند فرمان می‌گیرند، لب از شکوه فرو می‌بندد. برای نمونه پس از کشته شدن اردشیر شیروی، این‌گونه می‌سراید:

یکی کار گیت_____ی به یزدان یله

نشایدت کردن زگردون گ_____له

دگر هرچه باشد بی_____اید پدید

چنان گردد او کایزدش آفری_____د

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان
شاهنامه و نحله‌ی اگزیستاسیالیسم
فکر و ابداع

خواهم کرد؛ چرخ سخنان شاعر را می‌شنود و

چنین داد پاسخ سپهر بلند

که ای مرد گوینده‌ی بی‌گزند

چرا بینی از من هم‌نیک و بد

چنین ناله از دانشی کی سزد

تو از من به هر باره‌ای برتری

روان را به دانش همی پروری

بدین هرج گفتمی مرا راه نیست

خور و ماه زین دانش آگاه نیست

(شاهنامه، ۱/۱۱۷۶).

پس از شنیدن گفت و شنود میان چرخ و فردوسی، مخاطب می‌پندارد که فردوسی توانسته است تضاد درونی خود را حل کند، اما این گونه نیست. درون فردوسی هم چنان جولانگاه تاخت و تاز و کارزار میان این دو گونه‌ی اندیشه است.

فردوسی باز هم گستاخ و بی‌پروا در برابر آسمان می‌ایستد و به او پرخاش می‌کند. برای نمونه، پس از گزارش سوگواری یزگرد، فردوسی را در حالی می‌بینیم که از نامهربانی آسمان به خشم آمده و هم چنان در تعارض

آشکارترین نمونه‌ی دوگانگی فکری فردوسی را پس از مرگ یزدگرد می‌بینیم. با مرگ یزدگرد، چرخ گردان همچنان در کار می‌ماند و سرنوشت دیگران را رقم می‌زند، بی آنکه تغییری در روند آن پدید آید. فردوسی پس از گزارش کشته شدن یزدگرد و نشان دادن نقش تقدیر در از میان رفتن او، ناخشنودی خود را از رفتار آسمان، این‌گونه بیان می‌کند:

تگرگ آمد امسال برسان مرگ

مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

در هیزم و گندم و گوسفند

ببست این برآورده چرخ بلند

می‌آور که از روزمان بس نماند

چنین بود تا بود و بر کس نماند

(شاهنامه، ۲/ ۱۸۸۷).

فردوسی در چنین مواقعی نمی‌داند که تقدیر را به افلاک نسبت دهد، یا به خداوند. او پیوسته در پی راهی است تا این تضاد درونی که جان او را می‌آزارد، حل کند. در پایان داستان پادشاهی اسکندر، شاهد کوشش آشکار فردوسی برای حل این دوگانگی هستیم. او نخست، از چرخ بلند گلایه می‌کند و از این‌که او را پیرکرده است، شکایت می‌کند. چرخ را بی‌خرد و تاریک رأی و بی‌وفا می‌خواند و حتی آرزو می‌کند که کاش از مادر نمی‌زاد. سپس چرخ را بیم می‌دهد که از جفای تو، در روز حساب، نزد خداوند شکایت

بسمانی به چنگ هوا بینوا

چو داربت یزدان بدو دست یاز

بدان تا نمانی به گرم و گداز

...بد و نیک مانند ز ما یادگار

تو تخم بدی تا توانی مکار

(شاهنامه، ۲/ ۱۲۸۳).

۴- گزاف بودن جهان (Being and absurdity).

«اگزیستانسیالیست‌ها چه الهی و چه الحادی، جهان را گزاف می‌دانستند و می‌گفتند وجود خدا هم نمی‌تواند پاسخ به دو پرسش زیر باشد: ۱- چرا جهان به جای این‌که نباشد هست؟ ۲- چرا جهان به جای این‌که این‌گونه نباشد این‌گونه است؟» (ملکیان، ۱۳۷۹: ۹۶-۹۷).

فردوسی در شاهنامه به گونه‌ای تضاد درونی دچار می‌شود که نتیجه‌ی آن بی‌بردن به گزاف بودن این جهان است. او همواره، درگیر این اندیشه است که آیا حوادثی را که انسان به ناچار باید با آن روبه‌رو شود، به آسمان و چرخ نسبت دهد، یا به خداوند. بارها شاهد این دوگانگی اندیشه در شاهنامه‌ی فردوسی هستیم. در جریان بسیاری از رخدادها، فردوسی سرنوشت انسان را و آنچه که به سر او می‌آید به چرخ نسبت می‌دهد، گاهی هم به خداوند.

بیمناک است که خود او مرتکب آن شده است. ترس از گناه و کردار ناشایست بیش از هر بخش دیگر شاهنامه در بخش تاریخی نمود یافته است. هر یک از پادشاهان این دوره، در آغاز پادشاهی خویش، و گاه به هنگام مرگ، خطبه‌ای طولانی درباره‌ی عدالت و داورزی و پرهیز از گناه بیان می‌کنند. برای نمونه نرسی بهرام به هنگام مرگ، خطاب به فرزند خود اورمزد می‌گوید:

بدو گفت کـای نازدیده جوان

میر دست سوي بدی تا توان

...مبادا که تاج از تو گریان شود

دل انجمن بر تو بریان شود

جهان را به آیین شاهان بدار

چو آمختی از پاک پروردگار

به فرجام هم روز تو بگذرد

سپهر روانت به پی بسپرد

(شاهنامه، ۱۲۴۹/۲).

بهرام شاپور در میان سپاهیان خویش چنین می‌گوید:

...وگر برگزینی ز گیتی هوا

می‌هراسد، و به همین دلیل گاه گاهی دست به توبه برمی‌دارد و از این‌که
پیش از این توبه نکرده است، پشیمان است:

همی‌خواهم از کربنگار جهان

ز روزی ده آشکار و نهان

که یکسر ببخشد گناه مرا

درخشان کند تیره گاه مرا

(شاهنامه، ۱۷۵۲/۲)

و در جایی دیگر چنین می‌سراید:

تو ای پیر فروت بی توبه — مرد

خرد گیر و ز بزم و شادی بگرد

جهان تازه شد چون قدح یافتی؟

روان را ز توبه تو برتافتی

(شاهنامه، ۱۶۰۰/۲)

ترس از گناه در معنای اگزیستانسیالیستی آن با ترس فردوسی از گناه
متفاوت است. بر پایه‌ی باور مسیحیت، گناه آدم و حوا بخشوده نشده است
و این گناه بر دوش فرزندان آن‌ها سنگینی می‌کند. اما فردوسی از گناهی

امنیت خویش از آن می‌گریزد.... چنانکه کی‌یرکگور می‌گوید در رابطه با خیر نیز دلهره هست. برای مثال انسانی غرقه در گناه را فرض کنیم. او چه بسا از امکان بیرون آمدن از این حالت آگاه باشد و همچنین این حالت برای او کششی داشته باشد. اما در عین حال چه بسا همان اندازه که حالت گناه آلودگی را دوست دارد، از آینده‌ی آن نیز بیمناک باشد. در این وضع او را دلهره‌ی خیر فرو می‌گیرد» (کاپلستون، ۱۳۷۶: ۳۳۹).

با توجه به دینگاه کی‌یرکگور، می‌توان گفت فردوسی در شاهنامه دچار دلهره‌ی خیر می‌شود؛ به این معنا که نه تنها برای فردوسی بلکه برای بسیاری از انسان‌ها، گناه و دست‌یازیدن به آن برای آدمی لذت بخش و هیجان آور است. از سوی دیگر اندیشیدن به فرجام گناه و پیامدهای آن، هراسی پایدار و آزاردهنده در آدمی پدید می‌آورد که رهایی از آن دشوار است. به دیگر سخن، درحالی که ما در «آن» زندگی می‌کنیم، از گذشته به هیچ وجه رهایی نداریم و نمی‌توان حالتی در نظر آورد که من در یک «آن» بتوانم بار آن‌چه را که در گذشته کرده‌ام، از دوش خود بردارم. به باور لگزیتانیسم‌ها انسان در هر چهار ساحت وجودی خود، زیر بار گذشته به سر می‌برد. فردوسی همچون هر انسان دیگری نمی‌تواند از گذشته‌ی خود و به ویژه اعمال و رفتار گذشته‌اش جدا باشد؛ از این رو گذشته‌ی خویش را فرایاد می‌آورد و از آن‌چه که مرتکب شده، شرمگین است و احساس گناه می‌کند. فردوسی از گناهانی که مرتکب شده است

که شادان بدم تا نبودم که ————— ن...

چنین سست گشتم ز نیروی شصت

بپرهیز ب ————— او مساو هیچ دست

(شاهنامه، ۲/ ۱۴۳۸).

و چنین است که فردوسی همواره از گذشت هر لحظه و هر نفس خود به شدت حسرت می‌خورد و پیوسته هشدار می‌دهد که ارزش لحظه‌های عمر خود را بدانید.

فردوسی کمتر از پیری مانند دیگران سخن می‌گوید، بلکه از آن مانند رخدادی دردناک که هم‌هی وجود خاکی او را فراگرفته است، یاد می‌کند. فردوسی نشانه‌های پیری را پیام آوران مرگ می‌داند؛ بنابراین پیش و بیش از آنکه از خود پیری بترسد، از مرگ بیم دارد. او در بسیاری از موارد، آنگاه که از پیری خود سخن می‌گوید، از فقر و تنگدستی نیز یاد می‌کند و هراس و اضطراب خود را از تنگدستی و فقر به گونه‌ای غیر مسقیم بیان می‌کند.

۳- ترس از گناه

«کی‌پرک‌گور دلهره را «نفرت مهرآمیز و مهر نفرت آمیز» تعریف می‌کند و پسرکی را مثال می‌آورد که دلش برای ماجراجویی غنچ می‌زند... کوک هم به سویی چیز ناشناخته کشیده می‌شود و هم همچون تهدیدی برای

مرا عمر بر شصت شد سالیان

به رنج و به سختی بیستم میان

که رفتن آمد به دیگر سرای

مگر نزد یزدان به آیت جـای

چنانم که گویی ندیده جهان

همه کرده‌های گذشته نهـان

چو می‌بگذرد روزگار بهـی

همان به که رنجی به خود برنهی

(شاهنامه، ۱/ ۱۴۳).

و در پایان کار قباد هم، سوگ نامه‌ی پیری را به روایت و زبانی دیگر

چنین می‌سراید:

الا ای دلارای سـرو بـلند

چه بوند که گشتی چنین مستمند

بدان شادمانی و آن فرّ و زیـب

چرا شد دل روشنت پر نهیـب

چنین گفت پرستده را سرو بـن

کسي را که سالش به دو سي رسيد

اميد از جهانش ببايد برید

چو آمد به نزديک سر تيغ شصت

مده مي که از سال شد مرد مست

به جاي عنانم عصا داد سال

پراکنده شد مال و برگشت حال

همان ديده بان بر سر کوه سار

نيبند همي لشکر ريار

کشيدن ز دشمن ندانند عـنان

اگر پيش مژگانش آيد سنان

پر از برف شد کوه سار سيـاه

همي لشکر از شاه ببند گناه

(شاهنامه، ۱/۳۸۰).

و بار ديگر در شصت سالگي درباره‌ي پيري و درد و رنج خود چنين

مي‌سراید:

«ترس از پیری ممکن است یکی از جلوه‌های ترس از شکست باشد؛ زیرا پیری یکی از نمودهای آغاز فروپاشی زندگی، بدود جوانی، هجوم بیماری و نزدیکی مرگ است» (غالب، ۱۳۷۱: ۳۰).

به راستی، ترس از پیری، در جوهره و ژرفای خود، تعبیری است از این احساس که آدمی نتوانسته است به گونه‌ای بارور زندگی کند. اگر میان ترس از مرگ و ترس از پیری پیوند محکمی وجود داشته باشد، از آن روست که وحشت انسان از مرگ، همان وحشت از شکست است. شکست در خود شکوفایی و کمال بخشیدن به زندگی و انجام رسالت خویش.

به نظر می‌رسد هراس ما از پیری به این دلیل است که ما در ذهن خود، پیری را با پایان و دیر شدن یکی می‌دانیم؛ زیرا پیری احساس این نکته است که کار از کار گذشته و بازی تمام شده و از این پس صحنه به نسلی دیگر تعلق دارد.

کمتر شاعر و اندیشمندی مانند فردوسی به لحظه‌ها و سال‌های عمر خود، توجه و دقت کرده است. ترس از پیری، اگر نگوییم در همه‌ی انسان‌ها، در بیشتر آن‌ها وجود دارد؛ اما آنچه که بیش از پیش به ترس فردوسی از پیری دامن می‌زند و موجب می‌شود که خسته و درمانده از مرگ سخن بگوید، فقر و تنگدستی است، آن هم برای کسی که دست کم بخشی از عمر خود را در رفاه و آسایش سپری کرده است:

کارکردی بسیار قوی دارد. در بسیاری از جنگ‌ها پهلوانان پیش از آن‌که وارد میدان جنگ شوند و با حریف خود رویاروی گردند، رجز می‌خوانند و حریف خود را هیچ می‌انگارند، اما آنگاه که در موقعیت مرزی مرگ قرار می‌گیرند و فراتر از آن، مرگ خود را حتمی می‌بینند، شخصیت واقعی خود را آشکار کرده و اغلب، واکنش‌هایی یکسان نشان می‌دهند؛ در نبرد کی‌خسرو با افراسیاب، پهلوانانی مانند کاموس کشانی، چنگش، افراسیاب، پیران و... هنگامی که مرگ خود را نزدیک می‌بینند، یا می‌گریزند و یا برای نجات جان خویش به حيله متوسل می‌شوند.

دو ترفند یاد شده را می‌توان در اندیشه‌های اگزیستانسیالیست‌ها دید، اما فردوسی درست در همین لحظه‌ها که عقل از دادن پاسخ به معمای مرگ ناتوان می‌ماند، بر پایه‌ی باورهای دینی خود به آن چنگ می‌زند، و در برابر مرگ تسلیم می‌شود. در واقع فردوسی چاره‌ی مرگ را در پذیرش بی‌چون و چرای آن می‌داند، یعنی تسلیم شدن در برابر خواست پرورنگار، خرسندی و رضا.

۲- ترس از پیری

اگزیستانسیالیست‌ها همواره در آثار خود کوشیده‌اند پیری و پیامدهای آن را نشان دهند. سیمون دوبوآر در کتاب خویش با نام «کهنسالی» کوشیده است این تجربه‌ی دردناک انسان را توصیف کند.

دیگران رخ می‌دهد، بلکه چنان وانمود می‌کند که گویی در زمانی دیگر و بعدها رخ خواهد داد. در گفتگوی پیش پا افتاده‌ی خود می‌گوییم «به یقین مرگ به سراغ همه خواهد آمد» اما در نهان این سخن منظور ما این است که «اکنون پیش نمی‌آید، هنوز فرصت زیادی در پیش داریم.» ما عادت کرده‌ایم مرگ را چون پایان سفری در نظر آوریم و با خیالی آسوده می‌پنداریم هنوز راه زیادی مانده که این سفر به پایان رسد. باری، مرگ واقعی‌تی به شمار نمی‌رود، بلکه امکانی به شمار می‌آید. و ویژگی این امکان آن است که هر لحظه ممکن الوقوع است. در بسیاری از بیت‌های فردوسی که درباره‌ی مرگ سروده شده، این دو ترفند به گونه‌ای در هم تنیده، نمود یافته است. برای نمونه در دو بیت زیر:

دروگر زمانست و ما چون گیا

همانش نبیره همانش نیا

به پیر و جوان یک بیک ننگ

شکاری که پیش آیدش بش

(شاهنامه، ۱/۱۳۱).

ترس از مرگ به معنای اگزیستانسیالیستی آن تنها ویژگی خود فردوسی نیست، بلکه در وجود شخصیت‌ها و قهرمانان داستان‌هایش نیز جلوه‌گر می‌شود. مرگ به عنوان یکی از موقعیت‌های مرزی، در شاهنامه

(شاهنامه، ۱۵۹۵/۲).

نژاید جز از مرگ را جان_____ور

سرای سپنج است و ما بر گزر

اگر تاج ساییم و گر خود و ت_____رگ

رهایی نیابیم از چنگ م_____رگ

(شاهنامه، ۱۵۸۸/۲).

زمین گر گشاده کند راز خو_____یش

بپیماید آغاز و انجام خو_____یش

کنارش پر از تاجداران ب_____ود

برش پر ز خون سواران ب_____ود

پر از مرد دانا بود دامن_____ش

پر از خوب رخ جیب پیراهنش

چه افسر نهی بر سرت بر چه تر_____گ

بدو بگذرد زخم پیکان م_____رگ

(شاهنامه، ۱۴۶۹/۲).

راه چارمی دوم این است که، نه تنها از مرگ چیزی می‌سازد که برای

آموزه‌های الهی آموخته است، اندکی خود را آرام می‌کند؛ اما چون نیک می‌اندیشد، مرگ را در باور خود پدیده‌ای جانکاه می‌یابد که برای رهایی از جنگال آن و یا حتی فکر و خیال آن، به گستره‌ی چرخ گریون می‌تازد تا مگر به خیال خود بر مسبب این همه بتازد.

اندیشه‌ی فردوسی درباره‌ی مرگ و حتی ترفندهایی که برای رهایی از آن به کار می‌بندد، همانندی فراوانی با دیدگاه‌های اگزستانسیالیست‌ها به ویژه هاینگر دارد؛ از دید هاینگر و دیگر فیلسوف‌های اگزستانسیالیست^۱، آنمی برای فرار از مرگ و ترس ناشی از آن به دو ترفند زیر دست می‌زنند: ۱- نخست این‌که مرگ را به امری واقع تبدیل می‌کند، به واقعه‌ای که درجهان و همراه با وقایع دیگر رخ می‌دهد. در مراسم خاک سپاری مردگان مانند اموری همگانی و اجتماعی که تشریفات و فرمان‌های دشواری را درباره‌ی چگونگی رفتار فرد در این مراسم دارد، حاضر می‌شویم. هدف همه‌ی مراسم‌هایی که مرگ را دوره کرده این است که آن را به یک رویداد اجتماعی بدل کند. گویی با چارمجویی می‌کوشد که مرگ را به چیزی تبدیل کند که برای همه کس پیش می‌آید.

چنین اندیشه‌ای را به گونه‌ای بارز در جای جای شاهنامه می‌توان یافت:

چه دینی چه اهریمن بت پرسست

ز مرگند بر سر نهاده دو دست

افزون بر موارد یاد شده، اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی طوس نیز در شاهنامه و چگونگی اندیشه‌ی فردوسی تأثیر داشته است؛ «در عصر فردوسی، خراسان دوران پراشویی را می‌گذراند. جنگ‌های مداوم بین سرداران جریان داشت. در همان زمان بود که خانواده‌ی سامانی به دست غزنویان برانداخته شدند... از این رو لا اقل در نیمه‌ی دوم عمر فردوسی مردم خراسان به علت آشوب و تزلزل و خراج سنگینی که محمود از آن‌ها می‌گرفت و اجحاف وزیران و دست نشاندهانش و نیز قحطی و خشکسالی گاه بگاهی با زندگی سختی روبرو بوده‌اند و همه‌ی این احوال، بالطبع در شاهنامه اثر گذارده است» (اسلامی‌نوشن، ۱۳۴۸: ۴۷-۴۸).

فردوسی در اواخر عمر خود به مرگ مانند تجربه‌ای شخصی می‌نگرد و با دیدن مرگ یاران و عزیزان، خود را در آستانه‌ی مرگ و نیستی می‌بیند. این‌گونه اندیشه و این‌گونه رویارویی با مرگ به این دلیل است که فردوسی، در این‌جا مانند حکیمی وجودی، مرگ را در چهره‌ی عریان و رویارویی، در تجربه‌ای شخصی و انسانی می‌نگرد که یا فرزند جوانش را از او می‌رباید و می‌برد یا دوستان و یارانش را از او می‌گیرد. فردوسی در نگاه اگزیتانسیالیستی، خود را با مرگی روبرو می‌داند که انسان گوشت و خون‌دار را به دیار نیستی می‌برد، نه انسان را به معنای نوع. به دیگر سخن، فردوسی در جایگاه حکیمی الهی، آرمان‌گراست. از مرگ نمی‌هراسد، چون مرگ را پایان همه چیز نمی‌داند و بر پایه‌ی آنچه که از دین و

گرفتار زو دل شدہ نا امیہ

نوان لرز لرزان به کردار بید

(شاهنامه، ۱ / ۸).

به نظر می‌رسد که این بدبینی و تلخ‌کامی نسبت به جهان و زندگانی
آمی در این سبجی‌سرای، با زندگی شخصی فردوسی و ناکامی‌ها و
نامرادی‌های وی پیوند دارد. تلخی‌های زندگی فردوسی به مرگ پسر سی و
هفت ساله و برخی از دوستان و حامیان وی پایان نمی‌یابد؛ او همه‌ی دارایی
خود را در راه سرودن شاهنامه گذاشت و روز به روز تنگ‌دست‌تر و
بی‌چیزتر شد. تیره روزی فردوسی را از شصت سالگی بیشتر می‌بینیم.
لنک لنک فقر و پیری و بیماری و به همراه آن‌ها نومیدی به او روی
می‌آوردند. «گویی این سرنوشت ازلی و ابدی بسیاری از شعراء ادباء،
اندیشمندان و هنرمندان و دانشمندان غیر درباری بوده است که به محض
وارد شدن در آن میدان، نگون‌بختی و فلاکت و فقر و دلهره و تعصب و
تهدید و آزار و حق‌کشی و محدودیت و چه بسا در مواردی زندان و مرگ
آن‌ها نیز فرا می‌رسیده است. از بی‌احترامی و حق‌ناشناسی گرفته تا فقر و
تنگ‌دستی و حسرت و دربردی و تهدید به له شدن در زیر پای فیل و بس.
فرار و آوارگی تا چون مسعود سعد سلمان پوسیدن در سیامچال‌های هولناک
و یا برسر دار رفتن و تکه تکه شدن و دست آخر سوزانیده شدن به جرم
حلاج بودن....» (حسینی، ۱۳۷۴: ۲۲۲).

مرا بود نوبت برفت آن جـــــــــــــــــوان

ز دردش منم چون تن بی روان

شتابم همی تا مگر یابمــــــــــــــــش

چو یابم به بیغــــــــــــــــاره بشتابم

که نوبت مرا بود بی کام مــــــــــــــــن

چرا رفتی و بردی آرام مــــــــــــــــن...

(شاهنامه، ۲/ ۱۷۵۱-۱۷۵۲).

این واقعه، هرچند که پایه گذار اندیشه‌ی وجودی فردوسی نیست، اما در تشدید این اندیشه تأثیری شگرف داشته است؛ همچنین ناپدید شدن امیرک منصور، دوست و یاور مهربانی که فردوسی در پایان کار و بر دیباچه‌ی شاهنامه از او یاد می‌کند، نیز به همان‌سان برای شاعر با درد و دریغ و افسوس همراه بود:

... دریغ آن کمر بند و آن گردگــــــــــــــــاه

دریغ آن کپی برز بالای شاه

نه زو زنده بینم نــــــــــــــــه مرده نشان

به دست نهنگان مــــــــــــــــردم کشان

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحله‌ی لگزیستانسیالیسم

چنگ انداخته و او را به افسوس واداشته است و هیچ تمایلی برای دل‌کندن از زندگی ندارد. او با همه‌ی باوری که به اعتقادات دینی خود دارد و می‌داند این سبجی سرای جایی مانند نیست، دلبسته‌ی بهرگیری از دنیا بوده و هیچ علاقه‌ای به مردن ندارد:

کسی را ندیدم به ——— مرگ آرزوی

نه بی‌راه و از مردم نیک ——— خوی

چه دینی، چه اهریمن بت پرست

ز مرگند بر سر نهاده دو دست

(شاهنامه، ۲/۱۵۹۵).

می‌توان اندیشه‌ی لگزیستانسیالیستی را در این گونه موارد در شعر فردوسی دید. فردوسی در این بخش از اندیشه‌ی خود به هیچ روی، مرگ را نمی‌ستاید، مرگ را مانند امری بایسته نمی‌داند و آغوش برای آن نمی‌گشاید؛ تنها با آه و افسوس، از این که همگان طعمه‌ی مرگ می‌شوند، بانگ برمی‌آورد.

فردوسی یک بار مرگ پسر سی و هفت ساله‌ی خود را دیده است و بار دیگر هم نظار مرگ ناپدید شدن آن مهتر گردن‌فرازی بوده که سروین شاهنامه بدون کمک‌های او ممکن نبوده است. فردوسی درباره‌ی مرگ فرزند خویش، در ضمن داستان خسرو پرویز می‌گوید:

افسوس و حسرت فردوسی، آنگاه افزون می‌شود که انسان‌ها پیش چشمانش می‌میرند و توجه و درنگی را برای دیگران پدید نمی‌آورند. آن‌ها گویی نمی‌دانند که جهان بر قرار خود باقی است:

الا ای خریدار مغز سخـ_____ن

دلت برگسل زین سراي کهن

کجا چون من و چون تو بسیار دید

نخواہد ہمی یا کسی آرمد

(شاهنامه، ۲ / ۱۲۲۷).

پافشاري فراوان فردوسي به دل‌كندن از اين سراي كهمن، نه از آن روست
كه فردوسي مشتاق مرگ و گريزان از زندگي است، بلكه به عكس، اين
سخن نشان دهندهي نهايت حس تلخ‌كامي و نوميدي از گذرا بودن زندگي
آدمي و برقرار بودن چرخ افسون‌گر است؛ بيانگر اين افسوس است كه
زندگي آدمي با مرگ نيست و نابود مي‌شود و اميدي به زندگي دوباره در آن
نيست.

فردوسی در بخشی از اندیشه‌ی خود- آیین یکتاپرستی^۵ با روح و روانی آرام از مرگ سخن می‌گوید و با خونسردی کامل به آن اقرار می‌کند که «تن جانور خاک راست» و به مرگ مانند پدیده‌ای بایسته و عادی می‌اندیشد، و در بخش دیگر اندیشه‌ی او، این حسرت زندگانی است که بر جان شاعر

زمانی به ————— اد و زمانی به میغ

زمانی به دست یکی ناس ————— زا

زمانی خود از درد و سختی ره ————— ا

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه

زمانی غم و رنج و خواری و چاه

بباید به ک ————— وری و ناکام زیست

ب ————— رین زندگانی بباید گریست

(شاهنامه، ۴۵۷/۱).

شاید بپنداریم این گونه فکر و اندیشه که ستایشگر زندگی است و خشنماک از حقیقت مرگ، با خیام آغاز می‌شود، در حالی که این‌گونه نیست؛ این گونه شیوه‌ی اندیشه، از فردوسی به خیام می‌رسد، خیام آن را می‌پرورد و به عنوان درون مایه‌ی برجسته‌ی رباعیاتش برمی‌گزیند.

در این بخش از اندیشه‌ی فلسفی فردوسی که با اندیشه‌ی لگزیستانسیالیستی شباهت دارد، دیگر آن آرامش و آشتی برخاسته از باور بی‌چون و چرایی را که در بخش بزرگی از شاهنامه شاهد آن هستیم، دیده نمی‌شود. آنچه که در این بخش همواره خواننده را به درنگ بیشتر وامی‌دارد، آه و افسوس و دریغ فردوسی برای چشم‌پوشی از زندگی دنیوی با همه‌ی نپیش‌ها و نوش‌هاش است!

در این بخش، فردوسی را همانند خیام می‌بینیم که در زندگانی گیاه و سبزه حسرت می‌خورد؛ زیرا سبزه دوباره می‌روید و دوباره زندگانی از سر می‌گیرد، اما زندگی انسان در این دنیا با مرگ پایان می‌یابد و دیگر امیدی به بازگشت به این دنیای پر زرق و برق نیست. فردوسی، خسته و مانده از بازی‌های دنیای دون، به گوشه‌ای می‌خزد و می‌توان صدای زاریش را شنید:

به بازیگری ماند این چرخ مست

که بازی برآرد به هفتاد دست

زمانی به خنجر، زمانی به تیغ

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحله‌ی اگزیستانسیالیسم فکر و ابداع

همه خود را نشان دلند، به آن موقعیت مرزی گفته می‌شود»
(ملکیان، ۱۳۷۹: ۶۴).

فردوسی بارها و بارها این وضعیت مرزی را تجربه می‌کند. آشکارترین وضعیت مرزی در شاهنامه جنگ است. فردوسی شاهنامه را می‌زید، با تولد پادشاه یا پهلوان به دنیا می‌آید و با دستان کلام خویش، قهرمان را به خاک می‌سپارد و بدرود می‌گوید. بنابراین فردوسی پیوسته بیننده‌ی مرگ افراد است و در برابر آن گاه می‌کوشد سکوت اختیار کند، از این رو سر تسلیم فرود می‌آورد. گاه نیز در برابر همه چیز و همه کس می‌ایستد، فریاد برمی‌آورد و نومیدانه از مرگ سخن می‌گوید، این‌جاست که فردوسی خویشتن واقعی خود را در برابر اوضاع و احوال مرزی نشان می‌دهد.

با شنیدن این رباعی خیام:

ای کاش که جای آرمدن ——— بودی

یا این ره دور را رسیدن — بودی

کاش از پی صدهزار سال از دل خاک

چون سبزه امید برآمدن بودی

(خیام، ۱۳۸۱: ۹۵).

فکر و ابداع

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحله‌ی اگزیستانسیالیسم

این گفته شد، بنیادی‌ترین اندیشه‌ی فلسفی او اندیشه‌های وجودی است که تار و پود اندیشه‌ی او را در هم تنیده است و این اندیشه ترس‌ها و اضطراب‌هایی را در بر می‌گیرد که عبارتند از: ۱- ترس از مرگ ۲- ترس از پیری ۳- ترس از گناه ۴- گراف بودن جهان.

در زیر به واکاوی این اضطراب‌ها و همانندی‌ها و تفاوت‌های آن‌ها پرداخته می‌شود:

۲.۴. ترس از مرگ

از دید اگزیستانسیالیست‌ها مرگ یکی از موقعیت‌های مرزی است. «اگزیستانسیالیست‌ها بر این باورند که در زندگی روزمره که سه ویژگی هم‌رنگی با جماعت، خود فریبی و نوعی رضایت خاطر دارد، ما شش میلیارد انسان یکسان به نظر می‌آییم و اگر کسی بخواهد ما را از هم تشخیص دهد، باید تنها به چهره‌های ما نگاه کند و رنگ مو، چشم و ولی این‌ها تفاوت‌های انسانی میان ما نیست. ما وقتی در زندگی عادی هستیم؛ به کلاس می‌رویم، می‌خوریم، می‌آشامیم و ... همه شبیه هم هستیم، اما اگر بخواهیم بدانیم که این دو فردی که شبیه هم هستند، چه قدر با هم تفاوت دارند، باید وضع جدیدی به وجود بیاید. برای نمونه اگر زلزله‌ای رخ دهد، آن‌گاه برخی از تفاوت‌ها آشکار می‌شود. از افرادی که با وقار و اطمینان نشسته‌اند، عده‌ای نعره می‌زنند، عده‌ای فرار می‌کنند و بنابراین اگر اوضاع و احوالی پدید آمد که معلوم شد که تفاوت‌ها چیست و

برگرفت و نقشی بپرداخت. هنوز در اندیشه‌ی نقش پرداخته‌ی خود بود که ژوپتر نمایان شد. دلبستگی از او خواست که در آن نقش روح یا جان بدمد. و ژوپتر بی‌درنگ حاجت او را برآورد. سپس میان آن دو گفتگویی درگرفت، هر کدام می‌خواستند که نام خود را بر آن آفریده‌ی نو بخشند. در این گیرودار زمین از راه رسید و اصرار داشت که نام او را بر آن آفریده‌ی نو گذارند و حجت می‌آورد که بدن آفریده از اوست. سرانجام هر سه به ساتورن متوسل شدند که میان آنها داوری کند. ساتورن گفت: ژوپتر، از آنجا که تو بدین آفریده جان بخشیده‌ای، پس از مرگ جان او از آن توست؛ تو، زمین سرانجام جسم او را بازخواهی گرفت. اما از آنجا که نقش او را دلبستگی پرداخته است، تا این آفریده حیات دارد از آن دلبستگی است. اما در باب نام او بگذارید تا خاک زاد باشد، زیرا از خاک صورت گرفته است» (بارت، ۱۳۵۴: ۴۴).

گزاف نخواهد بود اگر بگوییم فردوسی با قهرمانان خود به دنیا می‌آید، می‌بالد، می‌جنگد، می‌هراسد، زخم برمی‌دارد و می‌میرد و هیچ کس نمی‌تواند دلبستگی فراوان فردوسی را به قهرمانان ایرانی شاهنامه انکار کند؛ گویی فردوسی خود خالق آن‌هاست و از این رو با هم‌هی وجود خود سرنوشت قهرمانان آفریده یا بازآفریده‌ی خود را پی می‌گیرد.

بی‌گمان فردوسی شاعری فیلسوف است که رگه‌های فلسفی‌اندیشی چند بعدی را در جای جای حماسه‌ی او می‌توان یافت. اما همان‌گونه که پیش از

لذت خود را از دست می‌دهد، بیش از پیش تنها می‌شود و این تنهایی در چگونگی آفرینش شاهنامه نقشی کاملاً محسوس دارد.

کمی‌پر کگور، در دوره‌ی دوم زندگی خود با فقر و تنگ دستی روبه‌رو است، به گونه‌ای که ناگزیر به فروش خانه‌ی پدری می‌شود. تا آنجا که می‌دانیم فردوسی نیز در پایان عمر به فقری کشنده دچار می‌شود، به گونه‌ای که ناگزیر به روی آوردن به دربار محمود غزنوی می‌شود.

کمی‌پر کگور در زندگی خود با تعارضات گوناگونی دست و پنجه نرم می‌کند: «کمی‌پر کگور از اوان کودکی حالات متضاد داشت. در ظاهر شادمان و در باطن اندوهگین و عمیقاً سودازده بود و پیوسته بین احوال و اطوار مختلف در نوسان بود» (مستعان، ۱۳۷۴: ۹).

فردوسی به اندازه‌ی کمی پر کگور دچار تضادهای درونی نمی‌شود. اما در برخی از امور، شک و تردید و پرسش از سخنانش کاملاً آشکار است. به ویژه هنگام بروز اتفاقات و حوادث در شهنامه بیشتر این جدال و تعارض درونی را دید که در ادامه به بررسی آن پرداخته خواهد شد.

به طور کلی در اندیشه‌ی فردوسی و کمی‌پر کگور و دیگر فیلسوف‌های اگزیستانس، ریشه و سرچشمه‌ی همه‌ی ترس‌ها و اضطراب‌ها دلبستگی است. همه‌ی این اندیشه‌ها در تمثیل زیبایی زیر خلاصه می‌شوند: «روزی دلبستگی از رودی می‌گشت، در بستر رود مقداری گل دید، مشت‌ی از آن

برادرانش به فاصله‌ی سه سال، که خود کی‌یر کگور، از این واقعه‌ی دردناک به «زلزله‌ی بزرگ ویرانگر» یاد می‌کند. ۲- مرگ پل مارتین مولر، شاعر و فیلسوف جوان که در باروری استعدادهای کرکگور سهم بسزایی داشته است. ۳- از دست دادن پدر. ۴- ناکام ماندن در عشق خود به رجنا اولسن. این عوامل دست به دست هم می‌دهند تا یأس، دلهره و ترس در وجود او ریشه بگستراند.

تا آنجا که خود فردوسی برای ما روایت می‌کند، او پسر سی و هفت ساله و همچنین یار همراه خود، حی بن قتیب را از دست داده و مرگ آن‌ها در روند زندگی او و سرایش شاهنامه تأثیری شگرف داشته است.

فردوسی مانند بسیاری دیگر از شاعران زمان خود با مدح‌های روزمره زندگی خود را نمی‌گذراند؛ او به خلوتی خود خواسته فرو می‌رود تا به ندای درون خود پاسخ دهد، از همین رو با عشق پایان ناپذیر به ایران، همه‌ی هستی خود را در این راه فدا می‌کند. شاعران معاصر فردوسی را در دربار غزنویان و مدح سلطان محمود و سلطان مسعود می‌بینیم؛ در حالی که فردوسی را به دلیل آزادی و بلند اندیشی خود، در کنج خلوت و مشغول به سرودن حماسه‌ی ملی ایرانیان. در زندگی شخصی این شاعر فیلسوف، افراد فراوانی حضور ندارند و شاهنامه‌ی او حاصل سی سال تنهایی و گوشه‌گیری است.

فردوسی در پایان عمر خود و به ویژه آنگاه که پسر و یاران غم خور

پیشنهاد کنند و همین موضوع سبب چنگانگی در اندیشه‌های فیلسوفان این جریان فکری شده است. فردوسی نیز به عنوان فیلسوفی ادیب و البته خردورز با این گونه از اندیشه‌ها آشنا بوده و عملاً در شاهکار خود بارها با آن دست و پنجه نرم کرده است. با درنگ در شاهنامه می‌توان نبرد فردوسی با این ترس‌ها و اضطراب‌ها را به خوبی دید. اما فردوسی آنگاه که در برابر هجوم این گونه از اندیشه ناتوان می‌شود و با عقل جزوی نمی‌تواند راه به جایی ببرد، دست به دلمان باورهای دینی خود می‌شود که به گونه‌ای در عمق جانش ریشه دوانده‌اند. او می‌کوشد در پناه دین و آموزه‌های دینی بر ترس‌ها و اضطراب‌های خود چیره شود. به دیگر سخن، آنچه راه فردوسی را از فیلسوفان اگزیستانسیالیست جدا می‌کند، دیدار بودن اوست. در ادامه با نمونه‌هایی که از شاهنامه نکر می‌شود، بهتر با این موضوع آشنا می‌شویم.

۱.۴. کی‌یرکه‌گور و فردوسی

فردوسی در زندگی شخصی خود، سرنوشتی تقریباً شبیه سورن کی‌یر کگور، اندیشمند عارف پیشه‌ی دنامارکی، بنیان‌گذار مکتب اگزیستانسیالیست، دارد. آنچه که بیش از هر چیز دیگر این دو را به هم نزدیک می‌کند، تنهایی آن‌هاست. سورن کی‌یرکگور، به سبب اندیشه‌های ناهمگونی که با جو غالب روزگار خویش دارد، به ناچار تنه‌است. به طور کلی دلایل تنهایی او عبارتند از: ۱- از دست دادن هم‌هی خواهران و

وگاه از زبان قهرمان داستان بار دیگر این اندیشه‌ها را به خواننده گوشزد می‌کند. در پایان داستان‌ها، نیز با مرگ قهرمان داستان و یا پادشاه، در عزای آنان به سوگ می‌نشیند و خواننده را با خود به گستره‌ی اندیشه‌های وجودی‌اش می‌کشاند و نزدیک بودن مرگ و نیستی انسان را به او یادآور می‌شود. در پایان بیشتر این داستان‌ها خود فردوسی برپا کننده‌ی مراسم عزاست. او مرگ و رسیدن ایام پیری و فقر و نداری را با تمام وجود حس می‌کند. فردوسی مرگ پهلوان و قهرمان داستان را مرگ خود می‌داند و با توصیفی نزدیک به اگزیستانسیالیست‌ها از مرگ- نیستی انسان در فرد بودنش- خواننده را به اندیشه در مرگ خود وگاه پیری و اندیشه‌هایی مانند آن فرا می‌خواند.

نکته‌ی بسیار مهمی که باید به آن توجه داشت این است که اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در شاهنامه‌ی فردوسی به فراوانی دیده می‌شود؛ اما آنچه که فردوسی را به عنوان ادیبی مسلمان از فیلسوفان اگزیستانسیالیست جدا می‌کند، چگونگی رویارویی با این گونه از اندیشه‌هاست. به دیگر سخن، فیلسوفان اگزیستانسیالیست، به ویژه فیلسوفان الحادی، برای رهایی از جنگ ترس‌ها و اضطراب‌های خود دست به دامن عقل و خرد خویش می‌شوند و اغلب راه به جایی نمی‌پرند. درنگ در آثار این فیلسوفان نشان می‌دهد که بیشتر اینان نتوانسته‌اند، برای درمان ترس‌ها و اضطراب‌های خود و در بعدی گسترده‌تر ترس‌ها و اضطراب‌های بشر راه حلی بجویند و

هرمز میلانیان نیز به گونه‌ای دیگر از فلسفی اندیشی فردوسی سخن می‌گوید و کوشیده است نشان دهد که فردوسی در مقدمه‌ی کتاب خود و به طور کلی در خطوط کلی اثرش، اندیشه‌ای «کانتی» داشته است. او در کتاب «تن پهلوان و روان خردمند» در این باره می‌نویسد: «... این اندیشه‌ها به یک معنا، اندیشه‌هایی است کانتی. البته کانت قرن‌ها پس از فردوسی فلسفه‌ی خود را پرداخته و عرضه کرده است و اگر ما صفت «کانتی» را برای آغاز شاهنامه به کار می‌بریم، مقصودمان این است که گو اینکه کانت به عنوان بزرگترین فیلسوف جهان عمری را صرف عرضه‌ی نظام فلسفی پیچیده و به هم پیوسته‌ی خود کرده است، به هر حال کار خود را «چون هر نظریه‌ی علمی و فلسفی دیگری» از بینشی آغازین شروع کرده و این بینش را در خطوط کلی آن در شاهنامه می‌بینیم». (میلانیان، ۱۳۷۴: ۱۰۷).

چند بعدی بودن افکار فلسفی مطرح شده شاهنامه نشان دهنده‌ی ژرفای فکر و اندیشه‌ی فردوسی است. با درنگ بیشتر در شاهنامه می‌توان به برخی همانندی‌ها میان مکتب اگزیستانسیالیستی و فردوسی پی برد؛ بدین معنا که فردوسی در آغاز بیشتر داستان‌ها، اندیشه‌های وجودی خود را درباره‌ی دنیا، بوجی و ناپایداری آن و همچنین رازناک بودن آن در قالب ابیاتی سوزناک می‌ریزد و خواه نلخواه خواننده را با اندیشه‌های خود همساز می‌کند، سپس در فواصل داستان، هرگاه مجالی بیابد از زبان خود

باشد؟ مصطفی ملکیان در کتاب «تاریخ فلسفه‌ی غرب» از زبان فیلسوفی انگلیسی که نامی از او نمی‌برد، به این پرسش پاسخ می‌دهد: «تمامی آثاری که در هر رشته و زمینه‌ای تألیف می‌شوند متناسب با منطق فکری خاصی نوشته می‌شوند، حتی اگر آن گونه اندیشه و تفکر، هنوز به شکلی نظام‌مند در نیامده باشد» (ملکیان، ۱۳۷۹: ۲۵۴). وی در ادامه برای اثبات این سخن توضیح می‌دهد که برای نمونه فرهنگ لغت وبستر، بر اساس دیدگاه پوزیتیویسمی نوشته شده است و این دیدگاه در ترجمه‌ی لغات به گونه‌ای محسوس اثر گذاشته است. ما با دیدگاه فیلسوف انگلیسی گمنام هم‌پاوریم که آثار گوناگون، به ویژه آثاری که فکر و اندیشه را باز می‌تابانند، نمی‌توانند به دور از جریانی فکری- فلسفی باشند.

فردوسی هم اگرچه در زمانی پیش از شکل‌گیری چنین جریانی می‌زید، اما این گونه شیوه‌ی اندیشه دست‌کم در چند زمینه‌ی مشترک در اثر جاودان او دیده می‌شود. پیش از این قلمعلی سرامی در کتاب «از رنگ گل تا رنج خار» کوشیده است فیلسوف بودن فردوسی را به اثبات برساند: «فردوسی یک فیلسوف است و با خواندن شاهنامه‌ی او عملاً فلسفیدن و زیستن فلسفی را توانیم آموخت. درونمایه‌های فلسفی شاهنامه گواه ما بر درستی این ادعاست» (سرامی، ۱۳۸۳: ۶۰۲). وی در ادامه برای اثبات گفته‌ی خود، پاره‌ای از درونمایه‌های فلسفی فردوسی، مانند بی‌اعتباری کار جهان، فرمانروایی بلامنازع تقدیر و... را نشان می‌دهد.

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان فکر و ابداع شاهنامه و نحله‌ی اگزیستانسیالیسم

فراموشی سپرده می‌شوند و این روند تا دوران مشروطه که بار دیگر انسان به معنای وجودی‌اش محور آثار ادبی قرار می‌گیرد، ادامه دارد.

۴. بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحله‌ی اگزیستانسیالیسم

پیش از پرداختن به بررسی ترس باید بر دو مطلب تأکید ورزید: نخست این که نباید و نمی‌توان فردوسی را مانند یک فیلسوف اگزیستانس تمام عیار با همه‌ی ویژگی‌های فیلسوف این شیوه‌ی فکری معاصر معرفی کرد. دیگر آن‌که، حتی فیلسوف‌های اگزیستانسیالیست نیز اندیشه‌ها و باورهای یکسان و بی‌چون و چرا ندارند. برای نمونه، بسنده است باورها و اندیشه‌های یاسپرس و نیچه را با هم بسنجیم، آنگاه روشن می‌شود که چه تفاوت خروانی میان دیدگاه‌های آن‌هاست. از این رو آنچه که در این بخش به آن پرداخته می‌شود، باورهای مشترک میان فیلسوف‌های اگزیستانس و شاهنامه است.

در این مجال کوتاه کوشش شده است ترس‌ها، دلهره‌ها و اضطراب‌های فکری مشترک میان فردوسی و اندیشه‌ی اگزیستانسیالیستی واکاوی شود.

نخستین پرسشی که ممکن است مطرح شود، این است که چگونه ممکن است، فردوسی در سده‌ی چهارم و پنجم هجری اندیشه‌هایی داشته باشد که همساز و همسان با اندیشه‌های تفکری منسجم در سده‌ی نوزدهم میلادی

همیشه تا بود آئین گرد، گردان بود

همان که درمان باشد بجای درد شود

وباز درد همان کز نخست درمان بود

(رودکی، ۱۳۷۸: ۱۴).

این موضوع، تنها ویژگی شعر رودکی نیست، تقریباً در شعر همه‌ی شاعران این دوره عناصر یاد شده را می‌توان یافت. این جریان فکری تا قرن ششم و تا پیش از ظهور سنایی ادامه می‌یابد. با ظهور سنایی، این سه عنصر به تدریج، جای خود را به ترس از آخرت و یا ترس از دلبستگی به تعلقات دنیوی می‌دهد. در اندیشه‌ی سنایی، ترس از مرگ جای خود را به اشتیاق به آن، البته بیشتر به مفهوم عرفانی آن و می‌گذارد. ترس از پیری، از شعر او رخت برمی‌گیرد و ترس از دنیا، نه به معنای وجودی آن، بلکه به معنای مذهبی - عرفانی به حیات خود در شعر ادامه می‌دهد.

این شیوه‌ی اندیشه با حقیقه‌ی سنایی آغاز می‌شود و در مثنوی معنوی به اوج خود می‌رسد. به سخن دیگر، با ظهور سنایی، حضور انسان به معنای وجودی‌اش از گستره‌ی ادبیات بسیار کمرنگ شده و جای خود را به انسانی آرمانی، فارغ از دردها، رنج‌ها و اضطراب‌های انسان خاکی می‌دهد. انسانی که بریده از دنیای خاکی در پی مدینه‌ی آرمانی فارابی است.

در قرن ششم و به ویژه قرن هفتم، اندیشه‌های وجودی تا حد زیادی به

فکر و ابداع

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نخله‌ی اگزیتاتیویسم

منوچهری دامغانی و... نشان می‌دهد که در شعر این شاعران، این بن مایه‌ها بارها و بارها تکرار می‌شود. از میان این سه گونه‌ی ترس، ترس از دنیا بیش از دیگر موارد تکرار می‌شود. نگاهی گذرا به دیوان رونکی، می‌تواند دیدگاه بالا را تأیید کند.

از دیوان پانصد و پنجاه بیتي رونکی بیش از هشتاد بیت درباره‌ی ترس از دنیا است که زیر عنوان‌هایی مانند سرای سپنج، کردار جهان، در رثای ابوالحسن مرادی بخارائی، مهتران جهان، و... به بیان اندیشه‌ی خود در این باره می‌پردازد.

برای نمونه در قصیده‌ی پیری می‌توان به خوبی ترس از پیری را در بیشتر بیت‌های آن دید:

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود

نبود دندان، لا، بل چراغ تلبان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود

ستاره‌ی سحری بود و قطره باران بود

یکی نماند کنون زان همه

چه نحس بود؟ همانا که نحس کیوان بود...

جهان همیشه چنین است گرد گردانست

به شاعران از سویی دیگر سبب شده شاعران بیش از هر دوران دیگری در رفاه و آسایش زندگی کنند و بیش از دیگر دوران‌ها به دنیا و دردها و رنج‌های موجود در آن بپردازند.

فضای حاکم بر دربار ایران سبب شد که شاعران بیش از دوران‌های دیگر توصیف‌گر دنیا و واقعیت‌های موجود آن باشند. هرچند که شاعران این دوره، بیشتر ستایش‌گر هستند، اما کوشش آن‌ها برای توصیف دردها، رنج‌ها و ترس‌های آدمی به معنای وجودی آن- نه به معنای آرمانی- نقطه‌ی عطفی در ادبیات فارسی به شمار می‌رود.

بررسی کلی و دوره‌ای متون ادب فارسی در دوره‌های گوناگون، نشان می‌دهد که در روزگار سامانیان و تا حدودی غزنویان به دلیل رفاه نسبی که بر جامعه حکم فرماست، روحیه‌ی تساهل و شادباشی بر شعر و نثر شاعران و نویسندگان چیره می‌شود. بنابراین در این دوره کمتر به غم و اندوه و ترس‌های حاصل از اضطراب‌های اجتماعی برمی‌خوریم. سیروس شمیسا درباره‌ی ارکان فکری شعر سبک خراسانی می‌نویسد: «می‌توان روحیه‌ی حماسی و اعتقاد به تساهل و شادباشی را دو رکن عمده‌ی ادبیات سبک خراسانی قلمداد کرد» (شمیسا، ۱۳۸۲: ۲۷).

شاعران این دوره سه نوع ترس زیر را در شعر خود به تصویر می‌کشند: ۱- ترس از مرگ؛ ۲- ترس از پیری؛ ۳- ترس از دنیا. واکاوی دیوان شاعرانی مانند رودکی، ابوشکور بلخی، عنصری، فرخی سیستانی،

برجسته‌ای که فلسفه‌های وجودی انجام دادند، از میان بردن فاصله‌ای بود که بین فلسفه و ادبیات وجود داشت» (سید حسینی، ۱۳۸۴: ص ۹۶۸).

هرچند که متون ادبی پس از سده‌ی نوزدهم از اندیشه‌ی کی‌یر کگور و پیروانش تأثیر نسبتاً فراوانی پذیرفته است، اما این اثربخیزی یکپارچه و فراگیر نبوده و آثار محدودی - به ویژه آثاری که خود اگزیستانسیالیست‌ها نگاشته‌اند - این اندیشه را در خود بازتابانده‌اند. فیلسوف‌های ادبی مانند سارتر، آلبر کامو، سیمون دوبوآر و ... در آثار خویش کوشیده‌اند توصیفگر انسان، دردها، رنج‌ها، ترس‌ها و اضطراب‌های او باشند.

البته این بدین معنا نیست که نمی‌توان در متن‌های ادبی پیش از سده‌ی نوزدهم میلادی ردپایی از اندیشه‌های وجودی یافت. بررسی متون ادب فارسی نشان می‌دهد که ادبیات فارسی روندی تقریباً متفاوت با ادبیات اروپایی داشته است، بدین معنا که برخلاف ادبیات اروپا که اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در آن از آغاز سده‌ی نوزدهم به شکل رسمی و گسترده شروع می‌شود، ویژگی‌های این جریان فکری در ایران بی‌آنکه نام مشخصی داشته باشد، از آغاز پیدایش شعر و نثر ادبی (قرن چهارم هجری) دیده می‌شود و شاید بتوان گفت سده‌های ۴ و ۵ هجری دوران پیدایش اندیشه‌های وجودی است.

بیشتر شاعران فارسی زبان این دو قرن، در دربارها بوده‌اند. امنیت و رفاه اجتماعی دربار ایران در این دوره از یک سو و توجه ویژه‌ی دربار

فکر و ابداع

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحله‌ی اگزیستانسیالیسم

این گونه اندیشه تا سده‌ی نوزدهم و ظهور اگزیستانسیالیست‌ها به قوت خود باقی مانده، اما با ظهور کی‌یر کگور، بنیان‌گذار مکتب اگزیستانسیالیست، در آغاز سده‌ی نوزدهم و در پی او کسانی مانند سارتر، هایدگر، یاسپرس و ... شکافی بزرگ در بنیان اندیشه‌ی افلاطونی پدید آمد. کی‌یر کگور برای نخستین بار این دیدگاه را مطرح کرد که هر انسانی در این کره‌ی خاکی یک نوع است؛ برای نمونه، نادر دنیایی با ویژگی‌ها و آرمان‌هایی کاملاً متفاوت با مسعود و یا کریم دارد.

کی‌یرکگور برای نخستین بار در چارچوب نظریه‌ای فلسفی، انسان و آدمی را نه به معنای موجودی آرمانی و بدون حس و درک، بلکه به معنای موجودی گوشت و خون دار که در این کره‌ی خاکی دست‌خوش دردها و رنج‌هاست، می‌بیند، می‌کاود و می‌کوشد تا او را بشناساند.

آنچه که بیش از هر چیز دیگر توجه کی‌یرکگور و پیروانش را به سوی خود درمی‌کشاند، ترس‌ها، اضطراب‌ها و نگرانی‌های انسانی با ویژگی‌های یاد شده است. کی‌یرکگور انسان را مجموعه‌ای از دردها و رنج‌ها می‌داند که این دردها و اضطراب‌ها، همواره همراه و همزاد آدمی است.

این اندیشه پیش و بیش از آنکه در جریان‌های فلسفی دیده شود، در گستره‌ی ادبیات به چشم می‌خورد و از دیرباز تاکنون همچنان تأثیر خود را حفظ کرده است. گفتنی مهم این‌که «فلسفه در اینجا تنها از این لحاظ برای ما جالب است که به ادبیات چهره‌ی تازه‌ای بخشیده است. در واقع کار

نمی‌توان یافت، زیرا عقیده دارد که سرنوشت بشر در دست خود اوست»
(سارتر، ۱۳۸۰: ۵۴-۵۳).

فیلسوف‌های وجودی در دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خود یک زبان نیستند، بنابراین یک نظام فلسفی از اندیشه‌ها و دیدگاه‌های همه‌ی این فیلسوف‌ها به دست نمی‌آید.^۲ ملکیان بر این باور است که «در عین حال یک چیز علت نام‌گذاری آن‌ها به این وصف می‌شود و آن یک چیز، وفاق آن‌ها بر نوع پرسش است. «بزرگترین ارزش انسانی چیست؟» البته در ناحیه‌ی پاسخ هم همه‌ی آن‌ها معتقدند که بزرگترین ارزش انسان آزادی است» (ملکیان، ۱۳۷۹: ۶۴).

۳. سیر اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در ادبیات فارسی

بیشتر متن‌های ادبی کشورهای گوناگون جهان تا پیش از آغاز سده‌ی نوزدهم، زیر تأثیر نظریه‌ی افلاطون و ارسطو بوده‌اند. در این دیدگاه همه‌ی موجودات و از جمله انسان دارای ربه‌ی النوعی کامل هستند و موجوداتی که در این جهان مادی دیده می‌شوند، سایه‌هایی از آن ربه‌ی النوع هستند.^۳ با نگاهی گذرا به متون ادبی دوره‌های گوناگون، واژگانی مانند انسان، آدمی زاده، بشر و ... دیده می‌شود که همه‌ی آن‌ها نشان‌دهنده‌ی اندیشه‌ی افلاطونی است که در برخی از آثار گوناگون ملل جهان نمود یافته است و با این دیدگاه، آدمی، کردارها و رفتارهای او را در قالب شعر و یا نثر بازتابانده‌اند.

علم دارد و در اندیشه‌ی آفاقی بودن است. ویژگی دوم این است که چون آدمی نظرگاهی محدود دارد، نمی‌تواند همه‌ی واقعیت را ببیند، فلسفه حق ندارد که مدعی نشان دادن شرح و وصفی منظومه‌وار و کامل از اشیاء و کارها باشد. «فلسفه مانند خود زندگی نوعی فعالیت و سیر و سلوک است؛ نه فرآورده‌ای ساخته و پرداخته، به همین جهت بسیاری از آثار اصلی فلسفه‌ی وجود به شکل رمان، نمایشنامه، یادداشت‌ها یا مقاله نوشته شده‌اند» (کین، ۱۳۷۵: ۶-۱۲).

فلسفه‌ی وجودی از انسان آغاز می‌کند. از انسان در مقام موجود. فیلسوفان وجودی ماهیتی برای انسان قائل نیستند (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۷). به گونه‌ای که ژان پل سارتر، اگزیستانسیالیست فرانسوی، بیان کرده است: «مقصود ما اینست که انسان ابتدا وجود دارد، با خودش مواجه می‌شود، در جهان ظهور می‌کند و از آن پس خودش را تعریف می‌کند. اگر انسان به گونه‌ای که فیلسوفان وجودی می‌گویند تعریف‌پذیر نیست، به این دلیل است که انسان در ابتدا هیچ است... او همان چیزی است که از خود می‌سازد» (مک‌کواری، ۱۳۷۷: ۸).

گروهی این مکتب را مکتب یأس، بدبینی و گوشه‌نشینی معرفی کرده‌اند، ولی به نظر می‌رسد که چنین افرادی این مکتب را درست نشناخته‌اند. سارتر بر این باور است که «اگزیستانسیالیسم اولاً آدمی را با مقیاس عمل می‌سنجد و تعریف می‌کند، ثانیاً فلسفه‌ای خوش‌بین‌تر از آن

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان فکر و ابداع

شاهنامه و نحله‌ی آگزیستانسیالیسم

حلقه‌های فلسفی در شرق و غرب دارد، ولی بسیاری از افراد درباره‌ی این مکتب داوریهایی نادرستی داشته‌اند. شاید این از ماهیت مکتب آگزیستانسیالیسم سرچشمه بگیرد، چنان‌که بیشتر اندیشمندان و به اصطلاح پرچمداران این جنبش فکری نمی‌خواهند خود را زیر این عنوان مقید کنند.

همچنین افرادی مانند ریچارد پاپکین بر این باورند که آگزیستانسیالیسم نامی است که به فلسفه‌های گوناگون داده شده و نباید چنین تصور کرد که این فلسفه‌ها پیوند استواری با یکدیگر دارند؛ بلکه اشتراک آن‌ها بیشتر از آن روست که همگی «فلسفه‌ی زندگی» هستند. در همه‌ی آن‌ها کوشش بر آن است که به شیوه‌های گوناگون به پرسش‌هایی پاسخ داده شود که آدمیان درباره‌ی تجربه‌ی انسانی مایل به پرسش‌اند. بنابراین می‌توان گفت که همه‌ی آن‌ها در مقابل فلسفه‌ی عقلی قرار می‌گیرند. (پاپکین، ۱۳۷۶: ۴۱۹).

با وجود این می‌توان به چند بن‌مایه‌ی مهم که آگزیستانسیالیسم را از گونه‌های سنتی‌تر فلسفه متمایز می‌کند، اشاره کرد. نخست این‌که تأکید اصلی این فلسفه‌ی وجودی بر آدمی است، البته این بدان معنی نیست که مکتب فلسفی یاد شده لزوماً انسان مدارانه است، بلکه تنها بدین معناست که آدمی کلید فهم عالم است؛ و نخستین پرسشی که فلسفه باید به آن بپردازد، این است که «آدمی چیست؟» برای دریافت پاسخ این پرسش، آدمی باید مانند فرد تمام بیندیشد، نه مانند یک ناظر بی‌گوشت و خون که فقط پروای

۲. معرفی اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیسم یکی از مکتب‌های فلسفی معاصر است.^۱ پایه‌های اصلی این جنبش به یک فیلسوف و متأله برجسته‌ی دانمارکی به نام سورن کی‌یر کگور در سده‌ی نوزدهم و انتقاد و تعرض او برضد فلسفه و الهیات عقلی باز می‌گردد. این مکتب به طرح پرسش‌هایی می‌پردازد که زمانی دینی انگاشته می‌شدند. پرسش‌هایی درباره‌ی معنی زندگانی انسان، هستی و وجود خدا.

بسیاری از اندیشمندان بر این باورند که تعریفی دقیق از این مکتب در عمل ناممکن می‌نماید؛ زیرا اگزیستانسیالیسم یک جنبش و جریان فکری است نه یک نظام فکری. از سوی دیگر آنچه که سبب شده است تعریف دقیق این مکتب به گفته‌ی «سارتر» مشکل به نظر آید، تقسیم شدن صاحب نظران این مکتب به دو دسته است.^۲ دسته‌ی نخست: اگزیستانسیالیست‌های مسیحی یا الهی که سارتر، کارل یاسپرس و گابریل مارسل را در شمار این دسته می‌داند. دسته‌ی دوم: اگزیستانسیالیست‌های غیر مذهبی یا الحادی که سارتر، هایدگر و اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی و خود را در این دسته قرار می‌دهد. وی بر این باور است که وجه اشتراک هر دو گروه این است که همه معتقدند که وجود مقدم بر ماهیت است، به عبارت دیگر، فلسفه را باید از درون‌گرایی آغاز کرد. (سارتر، ۱۳۸۰: ۲۵).

این مکتب فلسفی با وجود پیشینه‌ی طولانی و رسوخ کم‌نظیری که میان

نیز مطرح می‌کند.

هرچند نویسندگان یاد شده به ترس در شاهنامه پرداخته‌اند، اما آن‌گونه که باید این عنصر اثرگذار و بنیادی را بررسی نکرده‌اند و در پژوهش‌های در پیوند با شاهنامه جای چنین پژوهشی، آن هم به گونه‌ی تطبیقی با مکتب اگزیستانسیالیسم به راستی خالی است.

به طور کلی ترس را در شاهنامه می‌توان از دو دیدگاه زیر واکاوی کرد: ۱- ترس‌ها و اضطراب‌هایی که در روند داستان بر قهرمانان داستان عارض می‌شود و آن‌ها را ناگزیر به ولکنش نشان دادن در برابر ترس‌ها و اضطراب‌ها می‌کند. ۲- ترس‌ها و دلهره‌هایی که درون خود فردوسی را به هم می‌ریزد و او را وامی‌دارد تا در قالب اشعاری پراکنده در جریان داستان از آن‌ها سخن بگوید.

این مقاله برآنست تا با رویکردی تطبیقی به بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و مکتب اگزیستانسیالیسم بپردازد و در کنار آن به شیوه‌های فردوسی برای گذر از تردیدها و پرسش‌ها و ترس‌ها پرداخته می‌شود؛ از این رو برای آشنایی بیشتر در بخش نخست مقاله، اگزیستانسیالیسم معرفی می‌شود و پس از آن به کوتاهی سیر اندیشه‌های اگزیستانسیالیستی در ادبیات فارسی بررسی و در بخش پایانی مقاله، ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و مکتب اگزیستانسیالیسم سنجیده و واکاوی خواهد شد.

پرداخته است.

هم چنین مصطفی غالب در کتاب «غلبه بر ترس» بر پایه‌ی اندیشه‌های زیگموند فروید، ژانه و استفان بندیک نخست به تعریف عقده‌ی ترس پرداخته و سپس با رویکردی اگزستانسیالیستی- روانشناختی، راه‌های غلبه بر ترس را بررسی می‌کند. مؤلف در این اثر ترس‌هایی مانند ترس از پیری، ترس از مرگ، ترس از شکست و... را وامی‌کاود.

در پیوند با ترس در شاهنامه، شاهرخ مسکوب در کتاب «سوگ سیاوش» به بررسی تحلیلی شخصیت‌های داستان پرداخته است و از این رهگذر، ترس‌ها، اضطراب‌ها، خشم‌ها و شادی‌های آنان را نیز تحلیل کرده است.

این نویسنده هم‌چنین در کتابی دیگر زیر عنوان "مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار" به بررسی نقش ترس در برخی از شخصیت‌ها مانند افراسیاب می‌پردازد و می‌کوشد پاره‌ای از ترس‌ها و اضطراب‌های قهرمانان داستان را ریشه‌یابی کند.

هم چنین محمدعلی اسلامی ندوشن در بخشی از کتاب «داستان داستان‌ها» به گونه‌ای مفصل و گسترده به بررسی روئین‌بُنی و بی‌مرگی و جستجوی رد پای آن در اساطیر اقوام گوناگون می‌پردازد. در ضمن این مباحث ترس انسان از مرگ و تلاش او برای رسیدن به زندگی جاوید را

می‌شود که با رویکردی وجودی به بررسی ترس و کارکردهای آن در این متن‌ها بپردازیم.

با درنگی اندیشمندانه در شاهنامه روشن می‌شود که این شاهکار حماسی مانند بسیاری از آثار حماسی دیگر در نشان دادن عواطف و احساسات جمعی و فردی به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی نوع انسان، موفق بوده است و ترس مانند بخشی جدایی‌ناپذیر از احساسات هر انسان، در شاهنامه نمودی پر رنگ دارد. برخلاف آنچه در نگاه نخست پنداشته می‌شود، قهرمانان فرا انسانی شاهنامه نیز می‌ترسند، مضطرب می‌شوند و گاه با کمال ناباوری مانند افرادی بزدل می‌اندیشند و رفتار می‌کنند.

در برخی از داستان‌های شاهنامه، ترس همچون دستی در پرده، سیر طبیعی داستان را دگرگون می‌کند و قهرمان داستان را گام به گام با خود همراه ساخته و بر ذهن و اندیشه‌ی او چیره می‌شود؛ این تأثیرگذاری به گونه‌ای است که اگر عنصر ترس از پاره‌ای از این داستان‌ها حذف شود، به انسجام و استحکام داستان آسیب فراوانی وارد خواهد شد و تراژدی‌ای رخ نخواهد داد.

تا کنون درباره‌ی ترس و انواع آن در آثار گوناگون، مطالبی بیان شده است؛ برای نمونه دانلد گودوین در کتاب «فوبی» مباحثی مانند ترس، فوبی، فوبی‌های ساده و فوبی‌های اجتماعی را بررسی کرده است. وی در فصل نخست این کتاب که زیر عنوان «ترس» آمده، به واکاوی انواع ترس

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان فکر و ابداع شاهنامه و نخله‌ی اگزیتانسیالیسم

برای آشنایی بیشتر در بخش نخست مقاله، مکتب اگزیتانسیالیسم معرفی می‌شود و پس از آن به کوتاهی سیر اندیشه‌های اگزیتانسیالیستی در ادبیات فارسی بررسی می‌شود و در بخش پایانی مقاله، ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و مکتب اگزیتانسیالیسم سنجیده و بررسی خواهد شد.

واژگان کلیدی: شاهنامه، اگزیتانسیالیسم، فردوسی، ترس، اضطراب، موقعیت مرزی.

۱. درآمد

شاهنامه یکی از بزرگترین شاهکارهای حماسی جهان است. بیشتر افراد می‌پندارند که متن‌های حماسی، تنها گستره‌ای برای حضور عناصری مانند دل‌آوری، شجاعت، جوانمردی و رشادت‌هاست و عناصری مانند ترس، اضطراب و یا حتی بزنلی جایی در آن نخواهد داشت؛ در حالی که حماسه‌ی ملی کامل و تمام عیار، نماینده‌ی اندیشه‌ها، آرزوها، دردها، عواطف و نگرانی‌های يك ملت است؛ از این رو نباید و نمی‌تواند تنها نشان دهنده‌ی دل‌آوری‌ها و پهلوانی‌ها باشد.

واکاوی شاهنامه و متن‌های حماسی ملی دیگر ملل جهان نشان می‌دهد که نه تنها ترس و اضطراب، در این آثار دیده می‌شود، بلکه می‌تواند نقشی بنیادی و بسیار اثرگذار در آن داشته باشد. این اندیشه آن‌گاه بیشتر آشکار

بررسی ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و نحلّه‌ی اگزیتانسیالیسم

سعید حسام پور (*)

چکیده

شاهنامه از دیرباز یادآور دلیری‌ها، رشادت‌ها و جواتمردی‌های قهرمانان است؛ این ویژگی‌ها به گونه‌ای بر شاهنامه سایه افکنده که جایی برای اندیشیدن به عناصری دیگر مانند ترس و اضطراب باقی نمی‌گذارد؛ درحالی که ترس و اضطراب به گونه‌ای در همه‌ی انسان‌ها دیده می‌شود و آن را می‌توان در وجود قهرمانان شاهنامه نیز به خوبی دید.

در این جستار کوشش شده با نگاهی تازه و با رویکردی تطبیقی، ترس‌ها و اضطراب‌های مشترک میان شاهنامه و مکتب اگزیتانسیالیسم واکلوی شود و همراه با مقایسه به مواردی که فردوسی برای مقابله با ترس‌ها و اضطراب‌ها بیان کرده است، پرداخته خواهد شد.

(*) دانشیار دانشگاه شیراز - عظیم جبّاره - دانشجوی دکتری ادبیات
فارسی دانشگاه شیراز

